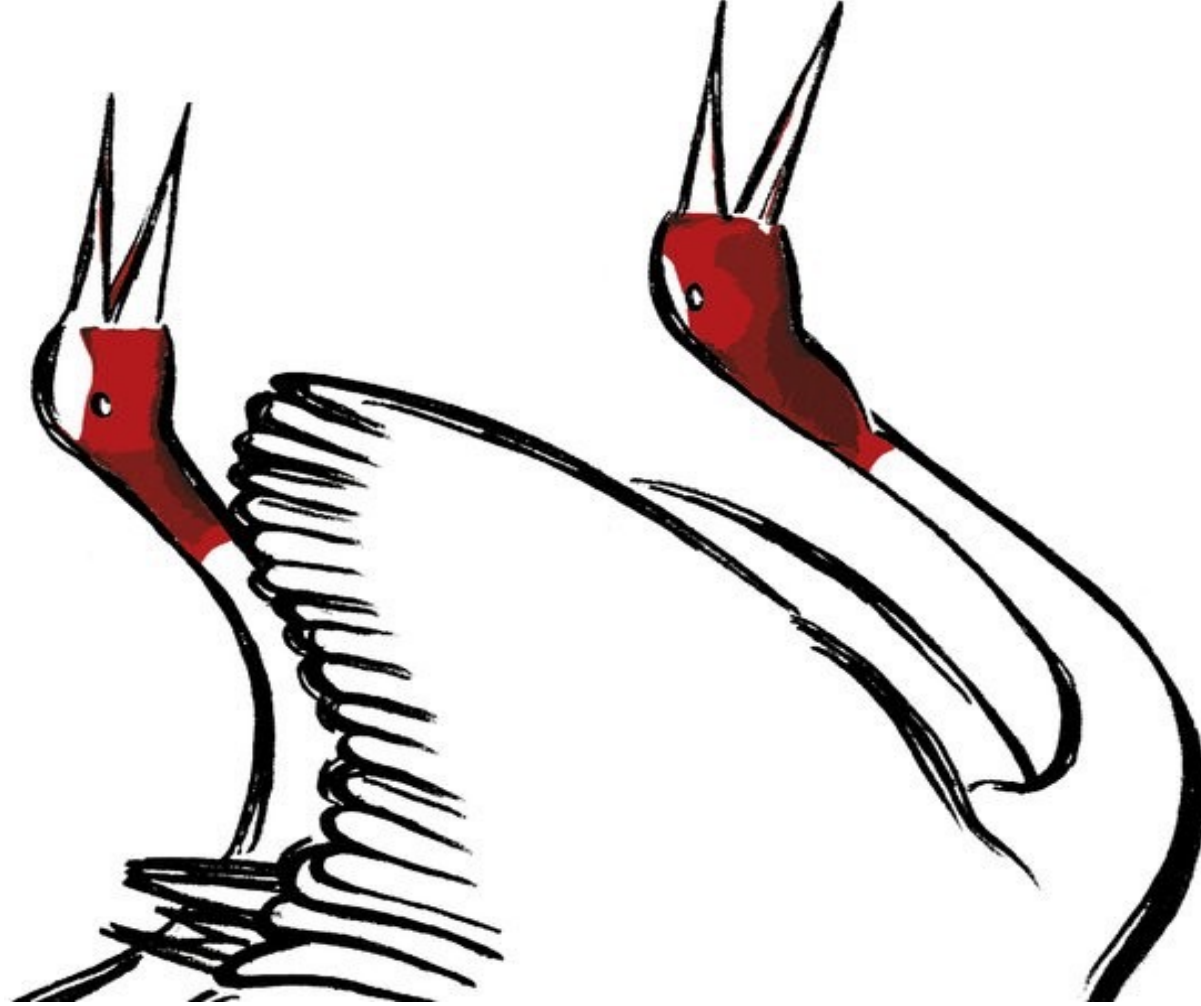


سويه سوم

التعليم | education  
فوق | above  
الجميع | all

# يك بعد از ظهر تابستاني

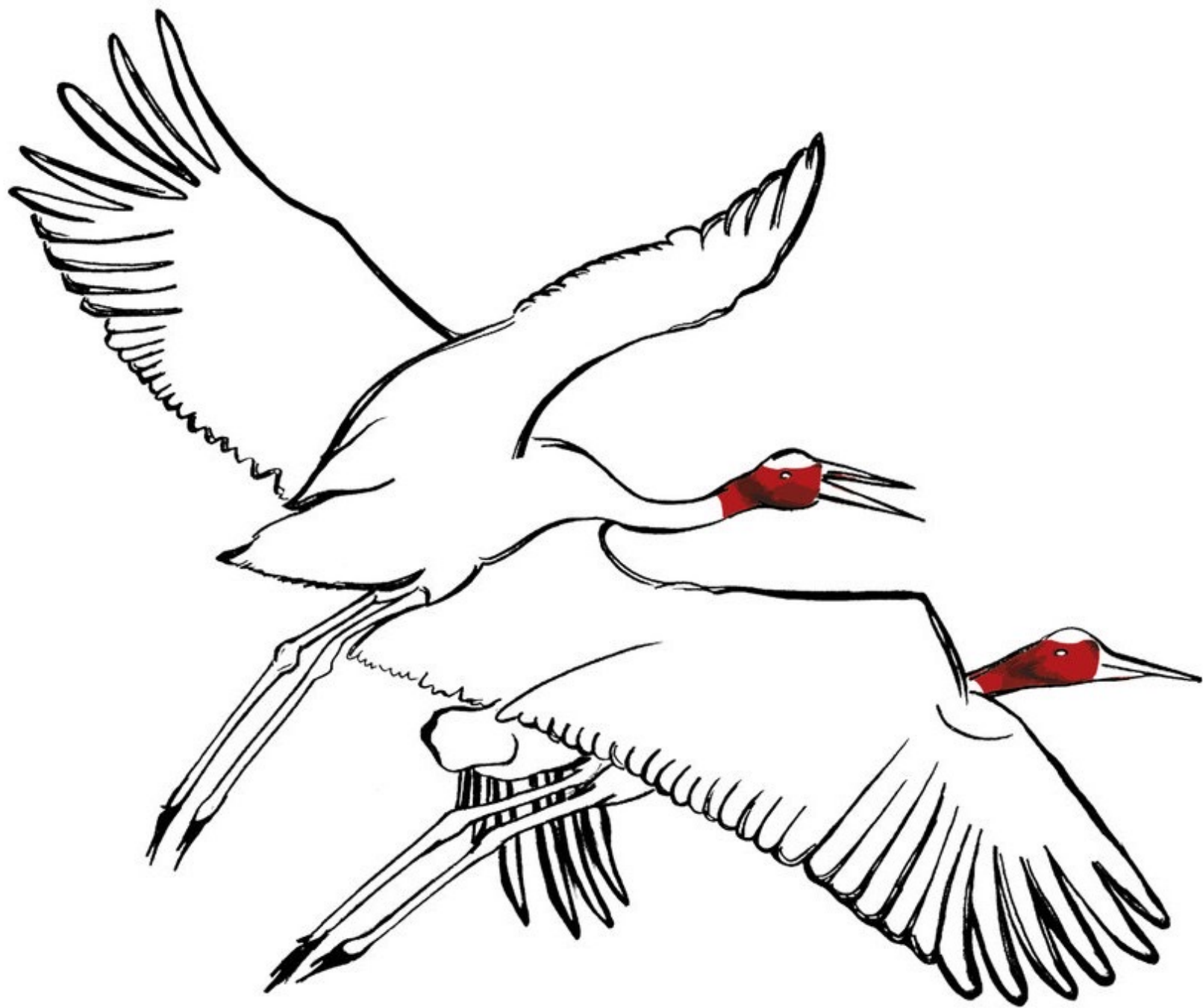
PRATHAM BOOKS  
storyweaver



نويسنده: مهپيال

مترجم: فرید احمد کریمی

THE YALDA HAKIM FOUNDATION  
Educate-Empower-Inspire



حوض بزرگ که در قسمت جنوب شرقی قریه ما قرار داشت، محل زندگی انواع پرندگان و حیوانات بود. در کنار پرندگان آب باز و ماهی خوران، یک جوره لگ لگ نیز زندگی می کردند. آنها از این سر جهیل به آن سر جهیل می رفتند و به دنبال غذای خوشمزه می گشتند.

ما اکثراً آنها را با ماهی های که در نول شان میبودند، می دیدیم.



سطح آب حوض هر شب پایین می آمد و یک تپه کوچک از خاکی که ظاهر میشد خانه شبانه آنها بود. این تپه یک پناهگاه امن بود بخاطریکه شکارچیان شبانه مانند روباه، و پشک های وحشی و موش خرما پوز دراز نمی توانستند به راحتی به آنها دسترسی پیدا کنند.



دو لگ لگ در وقت سحر  
آذان میدادند.  
این علامت برای مردم بود تا  
بیدار شوند و روز خود را  
آغاز کنند.



من هیچ وقت نتوانسته بودم جوهره لگ لگ ها را از نزدیک ببینم. هر وقت به آنها نزدیک می شدیم، بلافاصله با گام های بلند دور می شدند.

منقار سرخ روشن و درخشش مخملی روی گردنشان دلکش به نظر می رسید. گاهی دنبالشان می دویدیم. وقتی این شوق ما را می گرفت، آنها به جایی می رفتند که دور از دسترس ما بود، یا پرواز کوتاه میکردند که ما را خیلی پشت سر می گذاشت. بیشتر آنها بر روی زمین تپه در داخل حوض می نشستند.







در پایان موسم، یک لگ لگ کوچک را همراه آن جوهره دیدیم. او با غرور بین دراز پاها میرفت و لحظه به لحظه خود را با آنها منظم میساخت. من کاملاً علاقمند لگ لگ کوچک شده بودم. من زیاد کوشش می کردم به او نزدیک شوم، اما جوهره کلان مرا از خود دور نگه میداشت.

یک روز چند نفر از ما بچه های قریه برای چیدن گل نیلوفر داخل حوض شدیم.

نیمه های بعد از ظهر بود. همه چیز آرام و در گرمی آفتاب خسته به نظر می رسیدند. مردم که از صبح در مزرعه کار می کردند بعد از ظهر به خانه می رفتند.





جوره لگ لگ ها را در حوض دیدیم که با چوچه خود بازی می کردند.  
همه ما در ذهن داشتیم تا لگ لگ کوچک را تعقیب کنیم.









در حالی که جوره لگ لگ ها در حال دویدن بودند، لگ لگ کوچک را در یک جای گم کردند.

همه ما می خواستیم لگ لگ کوچک را بگیریم اما او از ما فرار کرد. او هنوز قادر به پرواز نبود، اما آنقدر تیز حرکت کرد که هیچ یک از ما قادر به ادامه دادن نبودیم. او به چپ و راست حرکت می کرد و ما نتوانستیم او را بگیریم. ما آنقدر علاقمند تعقیب او بودیم که هیچ یک از ما به این فکر نکردیم که حتی اگر بتوانیم او را بگیریم، او چطور بدون پدر و مادرش زنده می ماند؟







ما دويديم و در بين ساقه هاى ارزن در مزرعه دويديم و او در وقت گرفتن از راه منحرف شد.

آفتاب داغ طوري بر سر ما مى ميخورد كه گويا سر ما ميكند. لگ لگ كوچك به يك شكل توانست از مزرعه ارزن بيرون بيايد. يكي از ما چوب را به سمت او نشانه گرفت. او فوراً به زمين افتاد!

لحظه كه او به زمين افتاد، همه ما از ترس جان ما سرد شد. به طرفش دويديم و كوشش كرديم او را نجات دهيم. يكي كوشش مى كرد او را ننگه دارد در حالى كه ديگر ما پرهاى او را نوازش مى داديم. بچه ديگر پاهاى لاغرش را پاك مى كرد. يكي از ما به سمت حوض دويد و كمى آب در كف دست هاش آورد و روى منقارش چكاند. اما او دوباره بلند نشد.





پدر و مادرش دور و بر مرز مزرعه ارزن را می پالیدند و ناامیدانه در میان ساقه ها جستجو می کردند و تمام مدت صدا می کشیدند. آنها پروازهای کوتاه را برای بررسی از هوا انجام میدادند و به صدا ادامه دادند اما فایده ای نداشت.  
همانطور که آنها به جستجوی مضطرب خود ادامه می دادند، صدای آنها کم رنگ شد.

همه ما زیر درخت جمبو ایستاد بودیم و در حالی که این نمایش غم انگیز عشق والدین لگ لگ کوچک را تماشا می کردیم، رفیق خود را سرزنش می کردیم. بالاخره چوچه شان را پیدا کردند.

به محض دیدن او رو به روی یکدیگر ایستاد شدند و بالهایشان را باز کردند که گویا این کار برای محافظت از چوچه بود و به آرامی با منقارشان او را نوازش می کردند. آنها ایستادند و زاری کردند و برای مدت طولانی برای چوچه خود ماتم گرفتند و با سایه بان بال های خود از او محافظت کردند. گاهی منقارشان را به سوی آسمان بلند می کردند و گریه می کردند. بال های خود را می زدند و صدایشان را بلند می کردند.  
گاهی جدا گریه می کردند. درد آنها تبدیل به اشک های شد که از چشمان ما می چکید.





با طولانی شدن سایه های غروب، جوره لگ لگ ها نا امید رفتند.





من از طفولیت خود این حادثه را فراموش نکرده ام. شاید خانواده لگ لگ به من نشان دادند که چگونه باید همه موجودات زنده را دوست داشته باشیم بدون اینکه بخواهیم آنها را بگیریم.

## سوالات رهنمودی

۱. آیا فکر می کنید چرا بچه ها چوچه لگ لگ را تعقیب کردند؟ این کار آنها چه تأثیر داشت؟
۲. نویسنده با این حادثه به ما چه درس میدهد؟ آیا شما با او موافق هستید؟
۳. لگ لگ ها وقتی چوچه خود را روی زمین دیدند چه احساس داشتند؟ آیا فکر می کنید حیوانات نیز مانند انسان ها احساسات را درک می کنند؟
۴. آیا شما یا دوستان تان حیوانات یا پرندگان اطراف تان را آزار داده اید؟ چه کار می توانید بکنید تا مطمئن شوید که این اتفاق رخ نمیدهد؟
۵. دلسوزی توانایی درک احساسات دیگران است. چرا دلسوزی مهم است؟ آیا باید در رابطه به همه موجودات چنین فکر کنیم یا فقط در مورد انسان ها این گونه خواهد بود؟